



هیولادر گلخانه



علی ورامینی
دبیر گروه فرهنگ

زن صبح بلند می‌شود، خدم و حشم صبحانه مفصلی تدارک دیده‌اند، می‌خورند و شش‌وهر را راهی می‌کند. بعد از آن بچه‌ها را رنق وفتق و عمده وقتش را در خانه در باغ و گلخانه‌اش سپری می‌کند، شب هم کارهای روتین انجام می‌شود؛ خوردن شام، خواباندن بچه‌ها، قفل کردن درها و خواب. این روزمرگی هر روز برای زن تکرار می‌شود. یک زندگی رویایی برای زنی که در دهه ۳۰ و ۴۰ میلادی می‌زیسته است. فقط یک مشکل وجود دارد، اینکه باغ زیبایی زن دیوار به دیوارش بزرگترین کشتارگاه انسانی است که در طول تاریخ ساخته شده است؛ سازه مهندسی‌ای که قابلیت این را دارد تا بیشترین انسان را در کمترین زمان بکشد و کمترین ردی هم از اجساد باقی نگذارد. این خلاصه داستان فیلم «منطقه مورد علاقه» ساخته جاناتان گیلرز است که تصویری دیگرگونه از «رودلف هوس» فرمانده کشتارگاه آشویتس و معمار آنجا نمایش می‌دهد؛ تصویری که با یک ایده ناب، آن طرف اردوگاه نمی‌رود بلکه سوبه دیگری از زندگی این فرمانده، سوبه زندگی خانوادگی با تمرکز بر همسرش را برای بیننده ترسیم می‌کند.

گیلرز دهشت و هول آشویتس را نه با بردن دوربین نزدیک گروه‌های آدم‌سوزی یا حتی درون اردوگاه بلکه به میانجی صدای بچ‌بچه‌ها، جیغ‌ها، فریادها، صدای گلوله و تصویر دودی وقت و بی‌وقت که بر بالای سر باغ نمایان می‌شود، نشان می‌دهد؛ صداهایی که معمولاً همزمان با زندگی روزمره زن در باغ شنیده می‌شود. تصویری هولناک از وحشتناک بودن آدمی که نه به خاطر کاری که می‌کند بلکه به خاطر کاری که نمی‌کند چنین هیولایی شده است. به نظر من ناب‌ترین ایده گیلرز در فیلم، همین زن است که اگر چه به‌ظاهر یک بانوی خانه، مادری دغدغه‌مند و زنی در بی‌خوشی است، اما هیولایی درون او زیست می‌کند که بی‌توجه به آن‌سوی باغ مشغول باغبانی در گلخانه‌اش است. آنقدر این زیست عادی است که کاربری در معرفی این فیلم نوشته بود: «فیلم منطقه مورد علاقه داستان زنی است که در شرایط سخت جنگی سعی می‌کند یک زندگی خوب و آرام برای خود و خانواده‌اش فراهم کند.»

این تفسیر بسیار دور و غیرواقع از فیلم اگر چه عجیب به نظر می‌رسد اما نشان از نسبتی است که هرکدام از ما می‌توانیم با همسر رودلف هوس برقرار کنیم. وضعیتی که می‌توان آن را زیست گلخانه‌ای نامگذاری کرد. وضعیتی که با قطع ارتباط کردن از محیط پیرامون مان تنها به بهروزی زیست شخصی مان فکر کنیم. همان چیزی که روانشناسی‌های عام‌پسند این روزها هر روز بیشتر و بیشتر ما را تشویق می‌کنند که گلخانه خود را بی‌توجه به بستری که در آن حیات داریم راه بیاندازیم و به فکر گلخانه خود باشیم.

اگر چه آشویتس یک موقعیت استثنایی در تاریخ بشر و همسر رودلف غایت هیولایی بی‌تفاوت است ولی در طیف او بودن برای همه به‌راحتی امکان‌پذیر است. جز خانواده سیاستمدارانی که باعث به‌وجود آمدن سخت‌ترین شرایط برای مردمان‌شان می‌شوند ولی خانواده خودشان در گلخانه امن و کنج عاقبت زندگی می‌کنند و شبیه‌ترین‌ها به این هیولا هستند، می‌توان در بسیاری از آدم‌ها چنین چیزی دید؛ آدم‌هایی که همچون ربات، برای یک یا چند وظیفه برنامه‌ریزی شده‌اند و گویی که در یک خلأ فقط آن هدف را می‌بینند و هیچ چیز دیگری وجود ندارد. چه بسیار از ما که بی‌خیال نسبت به هر اتفاق هولناکی در جهان پیرامون مان، جهانی که از آیرتزمان و محله‌مان شروع می‌شود و تا قاره‌های دیگر هم ادامه دارد، فقط مشغول خود هستیم، نه ذره‌ای به درد و رنج دیگری اهمیت می‌دهیم و نه اساساً این رنج بریمان اهمیت دارد. درواقع خانم هوس، می‌تواند تراز باشد برای ما، هرچقدر دیوارمان را با جهان پلشت بیرونی بلندتر چیده باشیم و هرچقدر بیشتر مشغول گلخانه خود گمان نمی‌برد که یک هیولاست، خیال می‌کرد که فقط مشغول زندگی روزمره خود است.



چطور با تضادهای درونی خود کنار بیاییم؟

معرفی کتاب



چرا دو دل بودن آن قدرها هم بد نیست؟
نویسنده: جنیفر چرچ
مترجم: نصرالله مرادیانی
انتشارات: بیدگل
قیمت: ۱۹۵ هزار تومان

رضا صائمی

خبرنگار گروه فرهنگ

مثل قبل نیست، که علی‌الظاهر معنایی ساده‌تر و یکدست‌تر و یکپارچه‌تر داشت. به‌همین دلیل در این کتاب به قلم‌پژوه‌شناسی که در زمینه فلسفه ذهن مطالعه و تحقیق کرده، هم از مسائل روانشناختی سخن به‌میان می‌آید، هم اشاراتی به سایر نخله‌های فکری می‌شود. در ضمن «جنیفر چرچ» به خاطر دقت کلامش و به منظور طرح روشن‌تر مباحث نظری خود مثال‌های جذاب و به‌موقع خصوصاً از هنر و فرهنگ عامه و ادبیات می‌آورد. خواندن این کتاب می‌تواند به مخاطب کمک کند تا به بازاندیشی درباره مفهوم «خود» دست‌بزند و انسجام و یکپارچگی از دست‌رفته خود را از منظری دیگر بنگرد.

فصل اول کتاب با عنوان «مجادله با خود» به ارائه تعریفی روشن از «دو‌دل بودن» اختصاص یافته است. در این فصل، مثال‌هایی گوناگون از افرادی ارائه می‌شود که تجربه زندگی زیر سایه دو فرهنگ را داشته‌اند و نویسنده می‌کوشد نشان دهد که بهترین شیوه برای مواجهه با کشمکش درونی حاصل از دویارگی ذهنی کدام است؟ و برای رویاروشدن با این چالش سه مدل معرفی می‌کند؛ مدل تردستی، مدل ایزومتریک و مدل اخلاص‌گری. در فصل دوم با عنوان «تضاعف زمانی» به‌نوعی از دویارگی ذهنی پرداخته می‌شود که حاصل زنده نگه‌داشتن سنس‌های از خودمان در حافظه‌مان است و تأکید می‌کند که تا وقتی دیدگاه آن «خود» گذشته درونی به یادمان باشد و تا وقتی آن دیدگاه گذشته با دیدگاه کنونی مان مغایرت داشته باشد به‌شکلی جدی کشمکش ذهنی را تجربه خواهیم کرد. به گفته نویسنده، یکی از راه‌های مواجهه با این کشمکش ذهنی جای دادن هر دو دیدگاه در روایتی است که از گذشته آغاز می‌شود و تا زمان حال و بعد آینده ادامه می‌یابد. راه دیگر رویارویی با این کشمکش، اصرار بر این است که گذشته دیگر گذشته و حالاً دیگر بخشی از وجود ما نیست. این گزینه‌ها همه نقد شده و تبدیل‌هایی بهتر پیشنهاد می‌شود. در فصل سوم کتاب با عنوان «به درون آوردن دیگری» به آن مواردی پرداخته می‌شود که دیدگاه شخصی دیگر را درونی می‌کنیم و چگونه به همدلی می‌رسیم. نویسنده تأکید می‌کند همدلی مستلزم این است که تجربه دیگری را از درون تصور کنیم و این می‌تواند به‌رغم آگاهی‌مان از اینکه نگرش آدمی دیگر متعلق به اوست، موجب کشمکش درونی شود. فصل چهارم کتاب با عنوان «دیدگاه‌های کلی‌نگر و جزئی‌نگر» مواردی را دربرمی‌گیرد که دو‌دل بودن ما به دلیل داشتن دیدگاه کلی‌نگر و جزئی‌نگر به موقعیتی واحد است. از منظر جزئی‌نگر، اعمال و احساسات ما می‌توانند بی‌نهایت مهم به نظر برسند اما از منظری کلی‌تر به کل بی‌اهمیت به نظر برسند. در نظر گرفتن و حفظ هر دو دیدگاه ویژگی مهم هر انسانی است، ولی توأمان بودن این دو دیدگاه موجب نوعی کشمکش درونی جدی می‌شود. فصل پنجم کتاب با عنوان «طوری زندگی کن که گویی» به بررسی نوعی از دویارگی ذهنی می‌پردازد که حاصل فرافکنی خیال به واقعیت و وضعیت‌مان است، بی‌اینکه درواقع آن خیال را باور داشته باشیم. کتاب البته مانیفستی در دفاع از کشمکش درونی یا اذهان سسته نیست و تأکید می‌کند خیلی از کشمکش‌های درونی را باید رفع کرد و خیلی از گسست‌ها و شکاف‌ها نامطلوبند. درعین‌حال سعی کرده نشان دهد که چطور دو‌دل بودن، اگر به‌درستی با آن مواجه شویم می‌تواند هم فرخ‌بخش باشد هم روشنگر. درواقع «چرا دو‌دل بودن آن قدرها هم بد نیست» کتابی است برای کسانی که هم‌زمان دو نگرش مخالف هم دارد. به‌عبارت‌دیگر کتابی است برای همه.

ترس و تردیدها هم‌زمان انسان است. آدمی همواره در مسیر رشد به‌ویژه در بزنگاه‌های اخلاقی یا دوراهی‌های زندگی دچار تردید و دودلی می‌شود. در رابطه‌اش با دیگران و حتی در مواجهه با خودش، تضادهای درونی ما روایتی از همین دویارگی‌ها و دویارگی‌هاست. آدمی در یک کشمکش مدام بین این و آن به‌سری می‌برد و گاهی از کفر بلاتکلیفی کلافه می‌شود. دامنه و قلمرو این تردیدها کم نیست. تردید و دودلی در انتخاب رشته و شغل و همسر شاید یکی از شایع‌ترین آنها باشد اما مواجهه آدم‌ها با فرهنگ‌های دیگر در جهان ارتباطی و رسانه‌ای شده امروز را نباید دست‌کم گرفت. در جهانی که آشناتر به نظر می‌رسد و به میانجی فناوری و تکنولوژی‌های رسانه‌ای و دیجیتال، امکان شناخت از جهان‌ها و انسان‌های دیگر فراهم‌تر شده هنوز احساس از خودبیگانگی و غربت به‌منابیه رنج انسان مدرن درنک است و اندیشمندان را به تأمل در این‌باره واداشته است.

در جهان مدرن به‌واسطه تنوع و تکثری که در زیست - جهان انسان وجود دارد و انسان مدرن از حق انتخاب‌های بیشتری نسبت به گذشته برخوردار شده این دودلی‌ها بیشتر هم شده است. گرچه انسان معاصر در جهانی زیست می‌کند که اطلاعات و آگاهی افزون شده و امکان بیشتری برای انتخاب دارد اما همین تنوع و تعدد موجب سردرگمی او در انتخاب هم شده و او را در بستری از تضادها و پارادوکس‌ها قرار داده است. سردرگمی‌هایی که موجب می‌شود تا آدم‌ها از اینکه ندانند باید چه راهی را انتخاب کنند یا چه تصمیمی بگیرند، دچار سرخوردگی و حتی سرزنش خود کرده است. جنیفر چرچ در کتاب «چرا دو‌دل بودن آن قدرها هم بد نیست» همانطور که از عنوان کتاب معلوم است، تلاش کرده تا به مخاطب پیام‌دهد که خود را به خاطر این تردید و دودلی‌ها سرزنش نکند، دلایل این دودلی‌ها را توضیح می‌دهد و اینکه چطور باید با آنها مواجه شد، ما آدم‌ها عموماً جهان را با دیدگاه‌های متعارض تجربه می‌کنیم. چه‌سایا شغل یا دین آدم از جهتی پراهمیت و رضایت‌بخش به‌نظر برسد، ولی از منظری دیگر کسالت‌بار یا مسخره. یا شاید دوستی از یک جهت آدمی خرفت به نظر برسد و از منظری دیگر عاقل و هوشیار. وقتی بخواهیم هم‌زمان هر دو نگرش را داشته باشیم ممکن است بی‌قرار و مضطرب شویم؛ این موجب تشدید کشمکش بین قضاوت‌ها و ارزش‌هایمان می‌شود و باعث می‌شود برای درپیش گرفتن زندگی‌ای هدفمند و مفید دچار تزلزل شویم. باین‌حال بنا به استدلال جنیفر چرچ در این کتاب، کشمکش درونی می‌تواند نه‌فقط چاله‌چوله‌ای در مسیر رفیع کشمکش بلکه چیزی مفید باشد. کتاب حاضر به شرح چند گونه از «دویارگی‌های ذهنی» یا تردیدهایی می‌پردازد که مطلوب‌اند و توضیح می‌دهد چرا و چگونه باید این کشمکش‌ها را زنده نگاه داشت. چرچ به برخی نگرش‌های رایج درباره هویت‌نگاهی انتقادی می‌اندازد، از جمله این باور معمول درباره روایت‌های زندگی که براساس آن زندگی آدمی باید همچون داستانی «معنی داشته باشد». او درعین‌حال به بررسی این موضوع می‌پردازد که چگونه همدلی می‌تواند به هنگام دودلی و تردید به کمک‌مان بیاید و چگونه اشکال متفاوت طنز و خنده قادرمان می‌سازد از دو‌دل‌بودن به‌نفع خود بهره‌جوییم. دست‌آخر چرچ نشان‌مان می‌دهد پذیرفتن واقعیت نیکوست، اما گاهی قوه تخیل می‌تواند یاری‌مان کند. به قول مترجم کتاب، دیدگاه‌های متعارض و دویارگی‌های ذهنی‌ای که جنیفر چرچ از آنها حرف می‌زند درعین‌حال ملازم و مستلزم تغییری اساسی در مفهوم «خود» در فرهنگ غرب از قرن نوزدهم بوده است و امروزه روز در همه جای دنیا «خود» دیگر

یکی از پیشگامان طرح و ترجمه تفکر نقاد در ایران این‌موانع را در مواردی چون ذهن خوانسی، فرافکنی همه‌جانبه، لذت‌بردن از تخریب، قضاوت‌های عجولانه، هم‌رنگی با جماعت، شخصیت‌پرستی و قهرمان‌پروری، شعارزدگی، خودخواهی، همه‌چیزدانی، خرافه‌پرستی، تلقین‌پذیری، زیاده‌گویی، زبان‌پریشی و... خلاصه کرده است و به هر روی با ظاهر شدن تدریجی پیامدهای مخرب این موانع در زیست جمعی، حساسیت بیشتری نسبت به این مسائل و تلاش گسترده‌ای برای برون‌رفت از آنها جست‌وجو می‌شود که یکی از آنها نیز توسل به تفکر نقاد است.

تفکر نقاد برای کودکان

متخصصان حوزه تفکر نقاد آن را در وهله نخست مهارت می‌دانند و در همین زمینه به‌ویژه معتقدند آموزش و تمرین این مهارت‌ها از دوران کودکی می‌تواند اثری به‌مراتب بیشتر داشته باشد. یکی از دلایل تأکید بر لزوم مهارت‌آموزی به کودکان و نوجوانان در این زمینه، به‌سختی خاص جهان رسانه‌ای شده‌ای بازمی‌گردد که ما در آن نفس می‌کشیم. کاترین دیل‌امین و جیل اسپرینگ نویسندگان کتاب «آموزش مهارت‌های تفکر نقادانه برای کودکان ۹ تا ۱۲ سال» با نوشتن متونی کوتاه و طرح پرسش‌هایی هدفمند و چالش‌برانگیز تلاش می‌کنند کودکان را به یادگیری تفکر نقادانه ترغیب کنند. نحوه استفاده از این کتاب بدین‌صورت است که معلم و والدین با نوازشگر قرار می‌گیرند. زمانی که کودکان می‌توانند به‌خوبی بخوانند، تحت فشار تبلیغات، گزارش‌های بدون پشتوانه یا گمراه‌کننده و رسانه‌های اجتماعی که می‌توانند با احساسات و عزت‌نفس‌شان بازی کنند، بمباران می‌شوند. بنابراین بهتر است هر چه زودتر به آنان کمک شود تا یاد بگیرند با نگاهی نقادانه به برخی از این مطالب نزدیک شوند تا بتوانند قضاوت مستقلی داشته باشند و با بزرگ‌شدن در برابر اقناع بی‌جا مقاومت کنند. رویکرد نقادانه پس از یادگیری، برای تمام زندگی با آنها باقی خواهد ماند و با گسترش دانش و افق دیدشان توسعه می‌یابد.»

دیل‌امین و اسپرینگ در این کتاب با نوشتن متونی کوتاه و طرح پرسش‌هایی هدفمند و چالش‌برانگیز تلاش می‌کنند کودکان را به یادگیری تفکر نقادانه ترغیب کنند. نحوه استفاده از این کتاب بدین‌صورت است که معلم و کودکان متنی را به نوبت می‌خوانند یا با هم می‌خوانند و بعد معلم فهرستی از اهداف و سوال‌ها تهیه می‌کند و درباره آنها با گفت‌وگو می‌نشینند. در چنین روندی کودکان می‌کوشند تناقض‌ها را تشخیص بدهند، ترفندهای پنهان در تبلیغات تجاری را تجزیه و تحلیل کنند و درباره چگونگی بررسی درستی یا نادرستی نظرات مختلف بحث و تمرین کنند. این تمرین‌ها البته سطح‌بندی دارند و گام‌به‌گام مهارت کودکان را ارتقاء می‌بخشد و با توجه به تنوعی که دارند، خسته‌کننده هم نیستند.

شود و سرانجام مبهوت درست‌بودن حدس‌گرفته‌ای که زده می‌شود و صحنه را ترک می‌کند. میرعباسی همه این هیجانات درونی را تابعی از اتفاقات جاری داستان کرده است که به تناوب رخ می‌دهند و واکنش شخصیت‌ها را برمی‌انگیزند. با این حساب می‌توان گفت رمان کوتاه «سینه‌ریز» پُر از خرده‌اتفاقاتی است که حول محور اتفاق اصلی؛ دعوت مردی متمول از مردی فقیر به خانه‌اش برای به رخ کشیدن برتری خود، رخ می‌دهند. خرده‌اتفاقاتی که موجب برانگیخته‌شدن احساسات شخصیت‌ها می‌شوند و زمینه‌ای را فراهم می‌کنند تا بدون نیاز به حضور راوی سوم‌شخص، خود را برای مخاطب آشکار کنند. ضمن اینکه راوی میرعباسی در «سینه‌ریز» برون‌متنی و دانای کلی است که از شناسن ورود به ذهن شخصیت‌ها و به‌دست دادن گزارشی از آن چه آن‌ها می‌اندیشند و احساس می‌کنند نیز برخوردار است. شناسی که نویسنده به کمک آن شخصیت‌پردازی می‌کند و به‌عنوان مثال احوالات ناصر دیلمی، مردی میانسال با سابقه دو مرتبه شکست عشقی را بر مبنای ذهنیت شخصیت ترسیم می‌کند و می‌گوید: «ناگاهان خیلی دلش به حال خودش می‌سوزد، به نظرم می‌آید وضعیتش در دنیا آندوه‌بار و رقت‌انگیز است.»

«سینه‌ریز» داستان یک مهمانی برملاکننده است، یک مهمانی به قصد به رخ کشیدن برتری که با حقه‌های داستانی میرعباسی، عکس‌مسیر تصور شده پیش می‌رود و رازی را برملا می‌کند که اساساً خلاف هدف اولیه‌اش بوده است. «سینه‌ریز» آن طور که در پشت جلد کتاب آمده است ادای دینی است به سبکی از داستان‌نویسی که سرآمدش ا. هنری بود؛ داستان روابط عاشقانه‌ای که پایانی غافلگیرکننده دارند. پایان «سینه‌ریز» هم غافلگیرکننده است اگر چه قابل حدس هم هست چراکه نویسنده پیش از رسیدن به پایان آنقدر زمینه‌چینی کرده است که اتفاق رخ‌داده قابل تصور باشد یا بشود حدس زد که احتمالاً در پیرنگی مبتنی بر «حرکت شخصیت از فرودست به فرادست» رازی گشوده می‌شود که همه مناسبات را تغییر می‌دهد. رازی که «سینه‌ریز» در یک مهمانی به تنش کشیده شده، برملا می‌کند.